

ایران در خاطرات جامعه‌شناسی فرانسوی

عطا آیتی

GEORGES BALANDIER:

"CONJUGAISONS"

FAYARD, 1997, 411p

سیر زندگی یا صرف فعل

نوشته ژرژ بالاندیه

انتشارات فایر، ۱۹۹۷

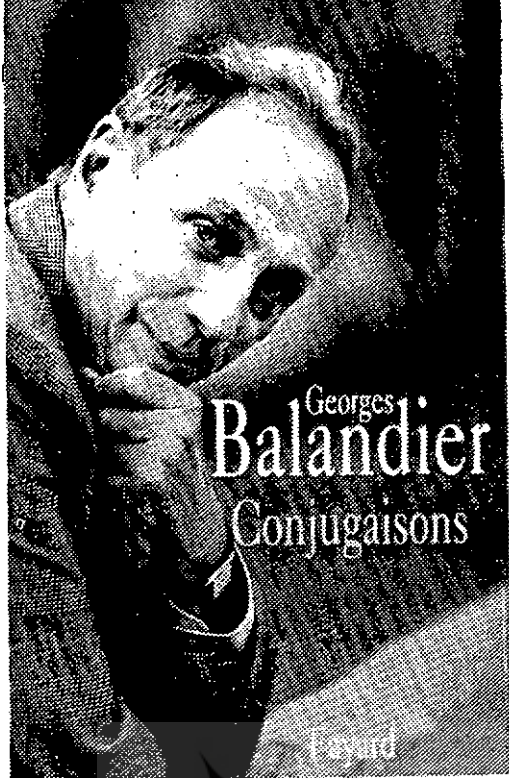
۲۶۹

ژرژ بالاندیه انسان‌شناس مشهور فرانسه در اوایل امسال (۱۹۹۷)^۱ خاطرات خود را به بازار کتاب ارائه داده است. خاطرات وی شامل از یک مقدمه کوتاه و پنج بخش می‌باشد که هر بخش آن همانند نام کتاب: صرف فعل (سیر زندگی) به صورت افعال در زمانهای ماضی بعید، ماضی ساده، ماضی مرکب، ماضی استمراری و "زمانهای تلف شده" تدوین یافته است.

بخش‌های اول و دوم خاطرات بالاندیه به دوران طفولیت و کنجکاو‌بهای کودکانه‌اش پیرامون آنچه در خانواده، در اطراف زادگاهش و در دوران تحصیلی‌اش اتفاق افتاده، اختصاص داده شده است. او می‌کوشد تا بعضی از کنجکاو‌بهای آن دوران را با مطالعات خود در افریقا کنار هم نهد تا رابطه و سرچشمه دیدگاه پژوهش‌های خود را به شوق کودکانه‌ای پیوند دهد که موجب شده است تا انگیزه شناخت فرهنگ‌های دیگر در ذوق او شکوفا گردد.

بخش‌های سوم و چهارم کتاب کلاً در مورد پژوهش‌های نگارنده در افریقا و برخورد او با شخصیت‌های بزرگ علمی جهان است (در قسمتی از بخش چهارم به ایران اشاره می‌کند که به بحث درباره آن خواهیم پرداخت). هر صفحه این دو بخش از گذشته تا به حال مروری بر پژوهش‌های خود او است که به خواننده امکان این را می‌دهد تا از سوئی یا بینش جامعه‌شناسی

1 Georges Balandier : Conjugaisons, Fayard 1997, 411p

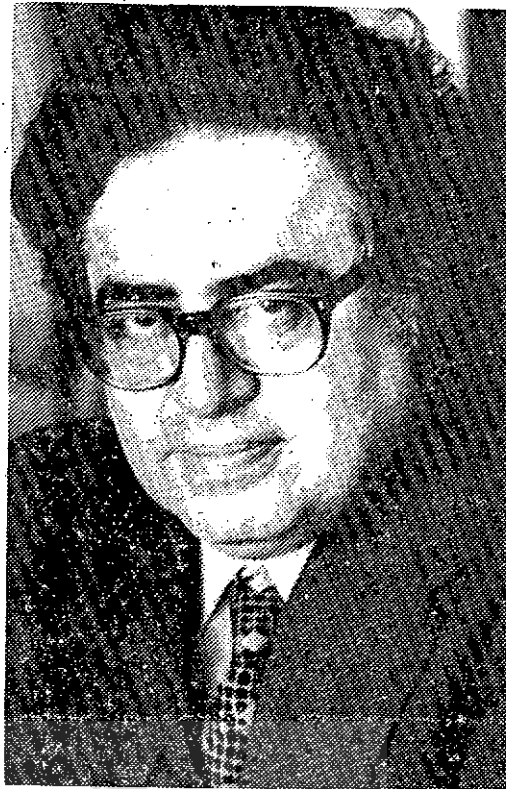


• ژرژ بالاندیه

- انسان‌شناسی او آشنایی پیدا کند و از سوی دیگر شرایط اجتماعی - سیاسی کنونی قاره آفریقا را بهتر درک نماید. یعنی آفریقای بالاندیه، قاره استعمار شده، متشنج، میوشن، با آئین‌های پیچیده در ساختارهای اجتماعی و شخصیت‌های بزرگ استقلال طلب می‌باشد.

بخش پایانی کتاب بانظر به برخوردها و مشاهدات بالاندیه پیرامون اوضاع چندین ساله کنونی فرانسه به تحریر درآمده است. در اینجا به طور مختصر به شمه‌ای از زندگی ژورژ بالاندیه می‌پردازیم و در قسمت دوم نگاهی به خاطرات او درباره ایران می‌افکنیم.

ژرژ بالاندیه در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۲۰ در منطقه "اوت - ساوان" (HAUTE-SAONE) بخش شمالی فرانسه، در خانواده‌ای اشرافی چشم به جهان گشود. در پایان سال ۱۹۲۹ با خانواده‌اش به پاریس آمده و به دبیرستان "کولبر" رفته، سپس وارد دانشگاه سوزین شد و رشته ادبیات را برای ادامه تحصیل برگزید. در سال ۱۹۴۲ لیسانس همین رشته را اخذ نموده و یک سال بعد موفق به گرفتن دیپلم مؤسسه مردم‌شناسی می‌گردد و در پی آن در شغل معلم ادبیات مشغول کار شده ولی به سبب فراگیر شدن جنگ جهانی دوم و اشغال پاریس وی به نهضت مقاومت فرانسه در بخش "فرانش - کنته" (FRANCHE-COMTE) پیوست. بعد از اتمام جنگ به پاریس مراجعت می‌کند و با مدیر مدرسه استعمار (مدرسه ملی فرانسه کنونی) آشنائی پیدا کرده که شغلی در موزه مردم‌شناسی به وی پیشنهاد می‌گردد و بالاندیه نخستین مطالعات مردم‌شناسی خود را آغاز



عکس از مریم زندی

دکتر احسان نراقی - ۱۳۵۲

می‌نماید. اما شایسته یادآوری است که تنها به دست آوردن چنین شغلی موجب نبود تا او را به طرف شناخت فرهنگهای دیگر سوق دهد، بلکه رویدادهای دیگری تأثیر محسوسی بر تفکر او گذاشته‌اند و باعث شده‌اند تا کنجکاوی و شوق کشف فرهنگهای دیگر در وی بیشتر شکوفا گردد: از جمله بازدید او در جوانی از نمایشگاه کشورهای مستعمره (EXPOSITION COLONIALE) در شهر پاریس و آشنائی او با مردم‌شناس فرانسوی میشل لیریس (MICHEL LEIRIS) و موسیقی‌شناسی چون آندر شفنر (ANDRÉ SCHEFFNER) نمونه بارز آن هستند. برخورد او با این دو شخصیت علمی و متخصص آفریقا او را بیشتر به سوی پژوهش درباره این قاره مستعمره می‌کشاند چنانچه به زودی به وی مأموریت تحقیقی ای محول می‌گردد و به شهر داکار (DAKER) رفته و با مسائل استعمارگران و استعمارزدگان آشنایی پیدا می‌کند و این وضعیت نامناسب را به خوبی در پژوهش‌هایش لمس می‌کند. در نتیجه در بازگشت خود به فرانسه در روزنامه‌ای محلی مقالاتی پیرامون حکایت از استقلال آفریقا، منتشر می‌سازد که نظریات وی مورد دشنام و سخنان رکیک فرانسویان استعمارگر قرار می‌گیرد. ناگفته نماند که ذوق ادبی او در دوران جوانی اولین ثمره خود را ارائه داده بود و آن مجموعه شعرهایی است که برای دختری سروده و دیگر رومانی است که در سالهای ۱۹۴۵ به چاپ رسانده است. پژوهش‌های میدانی و قابل توجه او بخصوص در اوایل تحقیقاتش در زمینه



۵ اول سپتامبر ۱۹۹۳ - جلسه اهداء نشان لژیون دونور به دکتر احسان نراقی دو مقرر یونسکو. سفير فرانسه و فدریکو مایور دیر کل یونسکو در عکس دیده می‌شوند

۲۷۲

جامعه‌شناسی اوضاع کشورهای مستعمره چنان مطرح می‌گردد که در سال ۱۹۴۷ به عضویت جامعه تحقیقی افریقا و سپس به مدیریت بخش جامعه‌شناسی مؤسسه مطالعات افریقا مرکزی برگزیده می‌شود.

در دهه ۱۹۵۰، در مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس، بالاندیه درسی پیرامون کشورهای "توسعه نیافته" دارد و در آن زمان با آلفرد سووی جمعیت‌شناس نامور فرانسه در زمینه جمعیت‌شناسی و کاربرد این علم در توسعه و عمران کشورهای جهان سوم همکاری می‌کند. همکاری با دیگری همچون ژرژ گروویج، کلود لوی استروس (CL. LEVI-STRAUSS)، سارتر، میشل لپریس و غیره به وی امکان می‌دهد تا مقالات کثیری در مجلات علمی گوناگون فرانسه از جمله: مجله مؤسسه جمعیت‌شناسی، مجله جهانی جامعه‌شناسی، مجله عصر جدید (LES TEMPS MODERNES) و کریتیک (CRITIQUE) منتشر سازد و خود را به محافل علمی جهان بشناساند. در این رابطه می‌توان از دو متن علمی و متفکرانه او نام برد: "بیان جامعه‌شناسی فرانسه در قرن ۲۰" با تکیه به نظریات جامعه‌شناسی گروویج و دیگری در مورد "اوضاع استعمار در افریقا" است، مقوله‌ای که اغلب مردم‌شناسان تا آن زمان به آن توجهی به آن نداشتند.

دگرذیسی بالاندیه از ادبیات به جامعه‌شناسی و سرانجام به انسان‌شناسی زمانی آغاز گشت که مکتب فلسفی "اصالت وجودگرایی" ژان پل سارتر در بین روشنفکران فرانسه جای خود را

گشوده بود و صحبت آن چنانی از مکتب ادبی سوررئالیسم هم نمی‌بود. مکتب مردم‌شناسی ساختارگرایی لوی استروس نیز پیروان خود را گرد آورده و مکتب جامعه‌شناسی مارکسیست هم در اثر اوضاع سیاسی دول شرق و خارج شدن اغلب شخصیت‌های علمی فرانسه از حزب کمونیست این کشور، در حالت تشنج فکری به سر می‌برد. از همه مهمتر، مسئله استعمار و استقلال کشورهای مستعمره بعد از جنگ جهانی دوم اوضاع محافل سیاسی و علمی فرانسه را مشغول کرده بود. حال چگونه بالاندیه مردم‌شناسی خود را در بین روشنفکران و پژوهندگان مطرح می‌سازد؟ در پاسخ به این سوال باید گفت یکی از ویژگی‌های حایز اهمیت پیش بالاندیه چه در زمینه جامعه‌شناسی و چه در حوزه انسان‌شناسی فرهنگ‌های دیگر به وجود آوردن مفاهیم (CONCEPTS) نوین برای بسط و گسترش نظریه‌های خود است. به بیان دیگر بالاندیه یکی از انسان‌شناسانی است که بیشتر به پژوهش‌های خود جنبه نظری داده است. برای نمونه، در دهه ۱۹۵۰، او مفهوم "عدم توسعه" را در برابر مفهوم "جهان سوم" آلفرد سووی مطرح کرد و مسائل اقتصادی کشورهای مستعمره و عدم توسعه این کشورها را با این مفهوم تشریح کرد. در پی آن مفهوم "فرهنگ‌پذیری" یا "فرهنگ‌گساری" (ACCULTURATION) که در بین مردم‌شناسان آمریکایی بسیار رایج بود را به دنبال پژوهشی در بین ماهیگیران شهر داکار ارائه داد که چگونه جامعه ماهیگیران آن منطقه در برابر نفوذ فرهنگ استعمارگر به شیوه سنتی خود مقاومت می‌کنند. این متن اولین پژوهش مردم‌شناسی بالاندیه است که در مجله کریتیک (Critique) منتشر شد و مفهوم "فرهنگ‌گساری" جای خود را با تحقیق بالاندیه در محافل علمی فرانسه می‌گشاید. همانطوری که اشاره شد، مسائل بعد از جنگ جهانی دوم و مبارزه مردم آفریقا بیشتر بالاندیه را وادار می‌کرد تا نوشتارهایش را اغلب بر محور ضداستعمارگر به نگارش درآورد، یعنی به مسائل سیاسی - اجتماعی زمان خود توجه دقیق‌تری بنماید و در چنین بحران سیاسی بود که وی مفهوم دیگری به نام "اوضاع استعماری" را از یکی از استادان خود در زمینه روانشناسی عاریه گرفته و آن را در تحقیقات مردم‌شناسی مهاجرین روستایی به شهرها و به ویژه از دیدگاه روانشناسی - انسان‌شناسی بررسی کرد. به دنبال پژوهش‌های انسان‌شناسی خود، بالاندیه مفهوم دیگری همچین به نام "مهدویت" (MESSIANISME) را باز در نوشتارهای خود مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. این شیوه آئینی جنبه دینی - سیاسی خاصی را به کار می‌گیرد و تنها راه برای کسانی است که در "شرایط استعماری" زندگی می‌کنند و با تکیه بر این آیین می‌توانند از یوغ استعمارگر رهایی پیدا کنند و یا حالت دفاعی به خود گیرند که بالاندیه آن را "فراشد ضداستعماری" می‌نامد.

جان کلام اینکه این مردم‌شناس دنباله‌رو اسطوره‌شناسان، باستان‌شناسان فرهنگ‌های بدوی

نبود، بلکه او می‌کوشید تا با پژوهش‌های خود علم انسان‌شناسی زنده یا دینامیک و کاربردی را مطرح سازد. به طور خلاصه می‌توان نتیجه گرفت که مراحل زندگی بالاندیه سیر توسعه علم انسان‌شناسی را دنبال می‌کند. زندگی‌ای که به زبان شیرین و قلمی وزین ادبی توأم با وقایع فرهنگی و جغرافیایی جهان به نگارش در آمده است. این شیوه نگارش به خوبی نشان می‌دهد که چگونه انسان‌شناسی همانند بالاندیه با دانش و بینش خاص، زندگی شخصی خود را با وقایع پرجوش و خروش این قرن به هم پیوند می‌دهد. یعنی اینکه دانش و پژوهش با حوادث روز توأم است یا به بیان دیگر خاطرات علمی بدون در نظر گرفتن فرهنگ‌ها و شخصیت‌های متفکرین دیگر ملل غیرممکن است. در یک جمله خاطرات بالاندیه همانند رومانی است که نگارنده هم بازیگر اصلی و هم ناظر آن است.

یکی دیگر از نوآوری‌های بالاندیه در این بود که تحقیقات و تجارب مردم‌شناسی خود را در افریقا به گنجینه پژوهش‌های جامعه‌شناسی - انسان‌شناسی اروپایی اضافه نمود و با ترکیب این دو علم به آن وسعت دید جهانی داد و این است اختلاف بالاندیه با شرق‌شناسان، ایران‌شناسان استعمارگر و با بعضی از متخصصین آفریقا و همین ویژگی و فعالیت خستگی‌ناپذیر او با تألیف ۲۰ کتاب نظری به خصوص در زمینه انسان‌شناسی سیاسی و بیش از هزار مقاله، وی را در ردیف مردم‌شناسان بزرگ قرن بیستم قرار داده است.



بعد از توصیف تجارب افریقایی و شروع کار دانشگاهی‌اش در فرانسه او آشنایی خودش را با ایران و ایرانیان چنین بیان می‌کند: برحسب اتفاق، زندگی دانشگاهی من با چندین جنبش اجتماعی جهان همزمان بوده است: سرنگونی یک رژیم سلطنتی ظاهراً نیرومند به وسیله طغیان یک انقلاب دینی، انقلابی که نتایج آن هنوز پایان نیافته است. در ایران در فوریه سال ۱۹۷۹، حکومت شاهنشاهی پهلوی در شرف سقوط بود، اولین جمهوری اسلامی به عنوان آغازی نوین و بازگشت به قانون شریعت ظاهر می‌شد. در اینجا بحث درباره تاریخ سیاسی مدرن ایران نمی‌باشد، تاریخی که منشاء آن از جنبش مشروطیت در اوایل این قرن بود که به دنبال آن سلسله پادشاهی جدید پهلوی با قدرت نظامی به وجود آمد. به ویژه اینکه چنین امری در این کشور بی‌سابقه بود. بدینسان آن رژیم توانست تجربه تجدد را لمس کند، هرچند که به علل منافع بیگانگان و افراط‌گروه‌های حاکم بر جامعه تجدد به صورت رژیمی استبدادی درآمد. بلکه در این چشم‌انداز کوتاه بر وقایع معاصر ایران می‌خواهم نشان دهم که چگونه یک تاریخ منحصر بفرد به طور غیرقابل تصور به جریان تاریخ جهان ملحق می‌گردد و چرا من (بالاندیه) ناخواسته در این جریان کشیده شدم؟

همه چیز در دیداری یا احسان نراقی یکی از پیشکسوتان علوم اجتماعی ایران آغاز می‌شود. وی در آن هنگام، تازه دکترای خود را از دانشگاه سوربن گرفته بود (سال ۱۹۵۶) و رابطه عمیقی در محافل روشنفکران پارسی به دست آورده بود. او مشتاق همکاری با گورویچ و من بود.^۱ بعد از مراجعت به ایران و تأسیس مؤسسه علوم اجتماعی تهران، نراقی با درایت و مهارت روابط مؤسسه‌اش را با سازمانهای علمی فرانسه‌زبان پربار و مستحکم ساخت، بخصوص اینکه این سالهای آغاز رشد و پیشرفت علوم اجتماعی بود. بدینسان، نراقی زندگی علمی بین‌المللی خود را بنا می‌گذاشت که سرانجام این همکاریهای مداوم با سازمانهای علمی، در سال ۱۹۶۹ منجر به کسب مقام مدیریت بخش جوانان در یونسکو گشت.

آری احسان نراقی، مرا جهت کشف وطن خود تشویق نمود. شناخت کشوری که آملادگی فکری قبلی درباره‌اش نداشتم هرچند که نسبت به تاریخ تمدن با عظمت آن به چشم احترام و علاقه خاصی می‌نگریستم. آنچه را در مورد زندگی نراقی پی برده بودم اینکه وی از خانواده‌ای مذهبی است و درب منزل پارسی وی همیشه به روی دوستان مختلف باز بود. در آنجا رفت و آمد کثیری از مهاجرین ایرانی و روشنفکران ناراضی از شاه دیده می‌شد. به تنهایی خانه وی معرف پیچیدگی وضع و تغییرات هر فرد متفکری بود. به بیان دیگر نراقی از لحاظ فکری فردی همانند "چهار راه بیتش‌ها" با جاذبه اندیشه‌های مختلف بود. همسر مهربان او از خانواده‌های قدیمی ایران با تحصیلات مدرن بود که اطرافیان وی را شخصیت‌های اشرافی بانفوذ تشکیل می‌دادند.

در آن موقع که من با او آشنا شدم، نراقی علاقه به پژوهش درباره جهان سوم داشت که در این رابطه بخشی از تدریس من در مدرسه مطالعات سیاسی پاریس اختصاص به همین موضوع داشت و کتابی^۲ پیرامون آن نیز منتشر کرده بودم و مرا بیشتر طرفدار بینش و حرکت جهان سوم

۱- اولین باری که بالاندیه با دکتر نراقی دیدار کرده است، در کنفرانس زاگرب (یوگسلاوی) در بهار سال ۱۳۳۵ بوده، موضوع این کنفرانس بحث درباره "نقش طبقات متوسط در کشورهای خاورمیانه بود". بالاندیه در پایان آن مجمع تمام گزارش‌ها را برای گورویچ آورد و او از میان گزارشها مقاله آقای نراقی را انتخاب کرد و در مجله جهانی جامعه‌شناسی، که خود بنیان‌گذارش بود، به چاپ رسانده است. ن. ک به مجله کلک شماره ۷۱-۷۲، گفتگو با دکتر احسان نراقی.

۲- این اولین کتابی است که با این عنوان: "جهان سوم" منتشر شد و تحت نظر و به ابتکار آلفرد سووی بود. نکته قابل توجه اینکه، بالاندیه در جزوه درسی خود در یک فصل، نتیجه مطالعات رساله دکترای آقای نراقی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است.

می‌شناختند.

در سال، ۱۹۶۶ بود که احسان نراقی مرا جهت شرکت در سمیناری پیرامون جهان سوم به تهران دعوت نمود.^۱ در حقیقت منظور از چنین گردهمایی این بود که شرکت کنندگان با سخنرانیهای خودشان غیرمستقیم نشان دهند که سیاست عمرانی و تجدد مستلزم نقش فعالانه متخصصین و روشنفکران در جامعه است، یعنی تنها با پول درآمد نفت و سلاح جنگی نمی‌توان توسعه و عمران کشور را پیش برد. در ضمن ابتکار گسترده فرهنگی به سوی خارج را فرح پهلوی (ملکه) در دست گرفته بود.

متأسفانه نام تمام اشخاص شرکت کننده در سمینار را به خاطر ندارم به جز کلودروا (Cloud Roy) نویسنده، ژاک بزک مستشرق و ژروم موند (JEROME MONOD) وزیر صنایع فرانسه. چنین سمیناری برای حضار بسی مفید بود، چونکه مطالب ارائه شده از هر گونه تملق و ریاکاری به دور بود. اما فراموش نکنید که دستی پنهانی و زیوک (ساواک) مانع نشر گفتارهای انتقادآمیز بود یعنی اینکه محدودیت‌هایی وجود داشت. ولی باز سخن آزاد بود هرچند ظنین انتقاد به خارج مجلس بسیار کم بود، خلاصه اینکه طبیعت رژیم آن نبود که هر چیزی منعکس گردد.

هدف ناگفته این سمینار طرح نظریات بود، که آخر الامر به اینجا منجر شود که شاه را به سوی آزادی بیشتر، توسعه و تحول بهتر سوق دهد. سوالی که در ذهن مطرح می‌شود این بود که آیا دست‌اندرکاران توسعه و عمران از تشنج غیرقابل تصور و اثرات عملیات پنهانی انقلاب در هراس بودند؟ آنچه مسلم است اینکه این دوران لحظات حساسی برای نظام حاکم بود تا بتواند تحولات عمرانی را پیش ببرد. به هر حال نوسازی جامعه با پشتیبانی گروهی خاص به کمک فشار سرسخت پلیس از فروپاشی نظام موقتاً جلوگیری می‌کرد.

در فاصله بین سخنرانیها به یمن همت دوستان ایرانیم، توانستم بخشی از محلات پایتخت ایران را بشناسم، از جمله محله فقیرنشین پشت ایستگاه راه‌آهن، محلات پائین شهر و بازار، مناطقی که بعدها انقلاب اسلامی حامیان مبارز خود را از آنجا به صحنه وارد کرد. معذالک، در این بازدید کوتاه سعی می‌شد از نقاط حساس سیاسی حذر کنیم و یا اینکه توقف‌ها کوتاه باشد. به عنوان جامعه‌شناس درصدد ایجاد موقعیت‌های بودم تا آشنایی و شناخت بیشتری کسب نمایم، به ویژه اینکه روح دل‌گشا و پذیرا و با ظرافت فرهنگ ایرانیان به من اجازه می‌داد که به راحتی در هر جمعی وارد شوم؛ مثلاً در محافل سرمایه‌داران با فرهنگ سنتی‌شان که در خلوت

۱- این سمینار با همکاری مرکز بین‌المللی توسعه، تحت ریاست ژوزو دوکاسترو در سال ۱۹۶۶، به نام جهان سوم در سال ۲۰۰۰، برقرار شد. ن.ک به مجله کلک شماره ۷۱-۷۲، گفتگو با احسان نراقی.

نظریات خود را در مورد سیاست رژیم آزادانه بیان می‌کردند و مشخص بود که این افراد از رژیم ناراضی‌اند. با این وجود این، با آن همکاری تنگاتنگ داشتند. در عین حال در محافل دیگر همانند قشر تحصیل کرده‌ها و طبقه متوسط جامعه چهارچوب بینش گروه مخالفین رژیم در حال شکل گرفتن بود. هرچند که نسل بزرگتر آنها تجدد را مورد انتقاد قرار می‌داد. به این ترتیب بود که توانستم با یک خانواده‌ای که قبلاً آنها را در پاریس دیده بودم، دوباره برخورد کنم. همسر معلم زبان فرانسه بود و شوهرش دانشگاهی با عقاید مارکسیستی. آنان امکانی را برایم فراهم ساختند تا با مخالفین دیگر رژیم شاه نیز آشنایی پیدا کنم. در اینجا بود که به جنبه‌های پنهانی جامعه سیاسی "انقلاب سفید" پی بردم که چگونه پلیس با حضور همه‌جانبه و سخت‌گیری علیه مخالفین اجازه نمی‌داد تا عقایدشان در جامعه ایران هویدا شود. در این اوضاع، شاهد اتفاقی و سریع بحران سیاسی جامعه ایران بودم تا اینکه در لحظه‌ای به من با اشاره گفته شد که بیش از حد به عمق مسایل سیاسی وارد نشوم.

روزنامه تهران (JOURNAL DE TEHRAN) که چکیده سخنرانیها را درج نموده بود جمله‌ای را از سخنرانی من مبنی بر اینکه: "ایران توسعه پیدا نمی‌کند" عنوان تیتربزرگ خود کرده بود. چنین سخنی برایم باعث ایجاد خطر بود چونکه من رژیمی ظاهراً قدرتمند و متمایل به خارج را افشا می‌کردم. در این لحظه حساس بود که احسان تراقی بی‌سروصدا در این مهلکه وارد شد و آتش را آرام خاموش کرد و گرفتاری من از نظر رژیم منتفی گشت. در کل باید خاطر نشان ساخت که رژیم نظر مناسبی در مورد شرکت‌کنندگان در سمینار نداشت، به طوری که پلیس سیاسی به دنبال سخنرانی من و آن جمله روزنامه تهران، از رفتن ما به کاخ شاه جلوگیری کرد. تنها هویدا نخست‌وزیر، ضیافتی برپا ساخت و من سالهای بعد در زمان انقلاب دوباره چهره این مرد را از طریق تلویزیون در سلول زندان، نشسته بر حصیری در آخرین لحظات زندگی اش، دیدم.

وقتی به پاریس آمدم به این نتیجه رسیده بودم که رژیم پهلوی به هر قیمتی می‌کوشد تا قدرت نوگرایی خود را ادامه دهد، یعنی بازگشت به تاریخ کهن پارسی که برگذاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله گواه این مطلب است. بر روی خرابه‌های کاخ بزرگ داریوش، زیر پای مقبره پادشاهان هخامنشی، در صخره کوه با چشم‌اندازی به روی دشت وسیع، پایتخت هخامنشیان بنا شده بود. بعدها در نزدیکی آن شهرک زیبایی نیز آراستند تا پذیرای سزان کشورهای مهمان باشد. مراسم باشکوه این وعده را می‌داد که این عظمت درخشان پادشاهی در ایران پایدار است و قدرت رژیم پهلوی چنین وانمود می‌کرد که می‌تواند آینده را نیز تسخیر کند، همچنان که اجداد دوردست‌شان بر سرزمین‌های مختلفی چیره شدند و بر ملل گوناگون نیز حکمرانی کردند. لیکن این جشن باشکوه و مجلل آتش‌فشان انقلابی را که بعدها ظهور کرد از نظر همگان مخفی می‌نمود. چنین

رژیمی به نارضایتی‌های عمومی و نیروهای انقلابی در طغیان توجهی نداشت، به ویژه مخالفت‌ها بر علیه مخارج افراطی تخت جمشید.

در این دوران، هر سال تعداد دانشجویان ایرانی شهر پاریس زیادتر می‌شد. مسایل سیاسی - اجتماعی فرانسه بخصوص حوادث جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ و بعد، توجهات آنان را جلب می‌نمود. آنان از فشار و کنترل پلیسی دانشگاه تهران فرار کرده بودند. با احتیاط از جو آزادیهای فرانسه استفاده می‌کردند، تعدادی از آنان در کلاسهای درس من در سوربن حضور داشتند و مسایل سیاسی اجتماعی ایران را دنبال می‌نمودند (در بخشی از این متن درباره چند تن از آنها صحبت خواهیم کرد).

نشانه‌هایی وجود داشت که در ایران تغییر و تحولاتی در شرف ظهور است یعنی جستار درگذشته، البته نه گذشته‌ای که در تخت جمشید جشن گرفته شد. در این سالهای قبل از انقلاب، احسان نراقی با نوشتارها و بیان آزاد خود مستفرنگی و غرب‌گرایی را مورد انتقاد قرار می‌داد. از یک سو انتقادش بر علیه تمرکز دولتی بود که همه چیز را می‌خواست دربرگیرد و به تمام امور اجتماعی مسلط شود. از سوی دیگر نقدی بر بازار و رقابت آزاد داشت، دو نیروی مخرب حاکم بر جامعه. علاوه بر آن وی تفکرات مادی‌گرایی امپریالیست را نیز شدیداً انتقاد می‌کرد. بدینسان نراقی درصدد بود تا با نوشتارهایش ایران را به ریشه‌های فرهنگی و سرچشمه‌های معنوی و عرفانی گذشته‌اش پیوند دهد.

۲۷۸

بی‌خبر از آن بودم که در این زمان پیرمردی [امام خمینی] مخالف سرسخت رژیم پهلوی از تبعیدگاه خود فقر مردم و فساد حاکم بر جامعه ایران را فاش می‌کند. این پیرمرد با پیام‌های خود مردم ایران را علیه رژیم به عصیان دعوت می‌نمود. از شیعه ایرانی شخصی مقدس پدیدار می‌شد که نظام شاهنشاهی علیرغم تمام امتیازاتی که وی پیشنهاد نمود تا او را آرام کند، نتوانست در برابرش مقاومت به عمل آورد. بنیان‌گذار جمهوری اسلامی با حمایت موج ناراضیان، جانشین رژیم پهلوی شد. اطرافیان او از شخصیت‌های تبعیدی همچون ابوالحسن بنی‌صدر تشکیل شده بودند (درباره وی سخن به میان خواهم آورد). نکته قابل توجه اینکه در آن زمان یکی از دوستان پزشک ایرانی‌ام، محرمانه به گفت که آیت‌الله توان حاکمیت را ندارد یعنی رژیم جدید قدرت پایداری ندارد!

سرانجام انقلاب غیرمنتظره موجب شگفتی همگان شد و آن دولت را با قدرت استبداد که در نظر خارجیان تزلزل‌ناپذیر بود مغلوب کرد. عامل اساسی سقوط رژیم پهلوی دین بود که همه فکر می‌کردند که دیگر تأثیری بر جامعه ندارد و رنگ خود را باخته است. این انقلاب تجدد غربی را نقی می‌کرد و خواهان یک حکومت فقهی بود. انقلابی که به نظر می‌رسید از گذشته سرچشمه

گرفته. لیکن همه میراث گذشته نزدیک را زیرپایی می گذاشت و مدعی جامعه نوین بود. این انقلاب مردم را بسیج کرد و به شورش آنان حالت دینی داد. همه مساجد و اماکن دینی به پایگاههای آموزشی دینی و مراکز سیاسی مبدل شد. عمده قدرت را به مردان دینی سیاسی و گروههای مسلمان تندرو واگذار کرد و سپس زندانها را به سرکوب افراد رژیم گذشته، اختصاص داد.

همانطوری که در بالا اشاره شد، دانشجویان ایرانی شرکت کننده در سمینارهای مردم شناسی سیاسی مرا گروهی مخالف شاه تشکیل داده بودند. تعدادی از آنان رساله های خود را پیرامون شرایط اجتماعی عشایر، اصلاحات ارضی، اقلیت های قومی و مذهبی تهیه می کردند. یکی از آنان، دانشجویی فعال و پرکاری بود که رساله دکتری او در مورد شرایط اجتماعی - تاریخی عصر قاجاریه بود. از جمله کسانی که در جمع گوشه گیر بود و در ضمن هرگز هیچ یک از کلاسهای درسی مرا از دست نمی داد ابوالحسن بنی صدر بود. به طور یقین به تفکر و جهان بینی او پی نمی بردم، تنها به مباحث نظری علاقمند بود. در تفکرش یک انتقاد شبه مارکسیستی را می دیدم که با سابقه گذشته مذهبی خانواده اش تلفیقی به وجود آورده بود. هر بار، بعد از پایان درس از من سوالاتی می نمود. ولی هیچ چیزی از تعهد سیاسی خود را فاش نمی کرد و هیچ اطلاعی در این زمینه به من نمی داد، حتی از آنچه در ایران به وقوع می پیوست یعنی از یک جنبش انقلابی ضد امپریالیستی. باید گفت که توجهات فکری بنی صدر بیشتر به حرکت های انقلابی و جنگ های داخلی کشورهای مستعمره معطوف بود.

انقلاب به ثمر رسید و تعداد زیادی از دانشجویان ایرانی ام نیز به وطن خودشان مراجعت کردند تا اینکه روزی توسط چند تن از آنان از سرنوشت دستگیری بعضی از دوستان شان و زندانی شدن احسان نراقی با اطلاع شدم. انجمن جامعه شناسان را برای آزاد کردن نراقی بسیج کردم که این هم اثری در وضعیت او نداشت. اما در مورد بنی صدر، از رسانه های بین المللی خبر رییس جمهور شدنش را شنیدم. چند روز بعد از اینکه زمام قدرت را به دست گرفت، او با روزنامه لوموند گفتگویی انجام داده و در جواب سوال خبرنگار روزنامه چه کمبودی در زندگی کنونی اش نسبت به گذشته حس می کند؟ او نام مرا و از عدم استمرار حضورش در سمینارهای من سخن به میان آورد. در پی مطرح ساختن نام من، دو مسئله برایم به وجود آمد: اولی اینکه یک روزنامه محلی بیدرنگ نظر استاد سابق، رییس جمهور وقت ایران و شخصیت دانشجوی سابق ام را خواستار شد. دومی اینکه اعضای سفارت امریکا "شیطان بزرگ"، در تهران دستگیر

شدند و هیچ راه‌حلی برای آزادی آنان پیدا نمی‌شد و گفته بنی‌صدر در مورد من همه‌جا فراگیر گشته بود. در این موقع روزی سفیر امریکا در پاریس از من تقاضای یاری و تماس با بنی‌صدر را جهت آزادی گروگانهای آمریکایی کرد. اما دست‌یابی به بنی‌صدر غیرممکن بود، وی در برابر قدرت ضدآمریکایی اشغال‌کنندگان سفارت هیچ توانی نداشت.

سرانجام سخن اینکه احسان نراقی بعد از سه سال در زندان، آزاد گشت و به پاریس آمد و کتابی در مورد اسارت خود نیز به نگارش درآورد. بنی‌صدر از قدرت برکنار شد و دوباره در پاریس تبعیدگاه سابق‌اش ساکن شد. در این مدت من، او را دیگر ندیده‌ام تا اینکه روزی دخترش در کلاس درسی‌ام حضور یافت و تابلوی مینیاتور زیبایی منقوش به دختر جوانی زانو زده در برابر پیرمردی، را تقدیم من کرد. هرگز به مفهوم چنین پیامی پی نبردم.

